



چرا نمی توانم داستان بنویسم؟

ژان گننو

ژان گننو Guéhenno . J (متولد ۱۸۹۰) از نویسندگان و محققان بزرگ فرانسه است . آنچه در ذیل به نظر خوانندگان می رسد از میان یادداشت‌های روزانه او انتخاب و ترجمه شده است .

من اغلب آرزو کرده‌ام که رمانی بنویسم ، البته رمان بزرگی . . . ده‌بار خود را آزمودم . مسلماً ناتوانی من علل بسیار دارد ، ولی مهم‌تر از همه شاید شتاب بی‌پروای من باشد ، و نا شکیباییم برای بیشتر زیستن و تصور احمقانه‌ام که فردا ممکن است غیر از امروز باشد . من واقمیت محیط‌گرداگرد خود را ، آن چنانکه باید ، باور نداشته و حوصله نکرده‌ام که بر آن بنگرم . تنها در این اندیشه بودم که آنها اصلاح‌کنم ! ازینرو همیشه به رؤیاهایم پناه می‌بردم و بیشتر درصدد تغییر دادن محیط بودم تا در فکر شناختن و وصف کردن آن . با این حال ، چون از شتاب خود برای کشف آینده و از غلتیدن و افتادن در اوهام خودخسته و فرسوده می‌شدم همواره همان آرزوی عمیق را در درون خود باز می‌یافتم : باید قصه بلند و زیبایی بنویسم که بلمد و پرورد دل روندگان بیشماری را که با من به تماشای زندگی ایستاده‌اند به دست آورد .

گمان نمی‌کنم که انگیزه من میل به شهرت و محبوبیت بوده باشد ، ولی باید اذعان کرد که در آشفته بازار ادب امروز غرض همین است و وجود رمان‌های بی‌ارزش بر این دعوی حجت است . ولی من لذت نویسنده حقیقی ، نویسنده بزرگ را در نظر می‌آوردم . نوشتن برای وی به نوعی تأمین خوشبختی است . هزاران خواننده آثارش همه رفیقانی ناشناخته‌اند و او دیگر تنها نیست . دست کم گمان من بر این بود .

داستان زیبا نیروئی مسری دارد و نویسنده آن در میان انبوه خوانندگان بهتر و آزاد تر نفس می‌کشد زیرا زندگی آنان را افزون کرده است ، و اگر توانسته باشد کسانی چون « زولین سورل » ۱ و « نخلودوف » ۲ ، شخصیت‌های فنا ناپذیری که

۱ - Sorel . J . قهرمان رمان « سرخ و سیاه » اثر « استاندال » .

۲ - قهرمان رمان « رستاخیز » اثر « تالستوی » .

قرنها نام او را در دل و یاد مردم زنده بدارند ، بیافریند و در صحنه گیتی بپراکند ، به راستی ، بر مرگ و نیستی چیره گشته است . حقیقت اینست که آدمی نمی خواهد بمیرد . یا دیگر نمی خواهد بمیرد . در بیست سالگی آسان تر می توان مرد . ولی هر چه سریع تر و شدیدتر زندگی کند کمتر می خواهد بمیرد . خنده آور است . « من نمی خواهم بمیرم . » اندکی راستگوتر باشیم تا فریاد بر آوریم ، « من نباید بمیرم . » زیرا زیبایی عادی و معمولی اشیاء بر ما ریشخند می زند و بی مایه زید . ولی زیبایی هائی هست که گمان می بریم فقط ما به شناختنشان قادر گشته ایم ، و آنها برای بقای خود به معرفی ما نیازمندند . و اگر من بمیرم آیا آنها هم باید بمیرند ؟ من آرزو دارم که این زیبایی ها را بر دیگر زیبایی های جهان بیفزایم .

اما رمان بد بسیار منتشر می شود و لابد کسانی که طبعاً رمان نویس باشند از خواندن بدترین آنها نیز لذت می برند . به حیلها و ناشیکری های همکاران خود در هنر داستان پردازی لبخند می زنند و در کار خود آزموده تر می شوند ، ولی این قصه های بی رنگ و میان تهی مرا ملول می کند . در آنها جز طرح خام آدمیان چیزی نمی بینم . در برابر يك قهرمان فراموش نشدنی که نامش از خلال اعصار گذر خواهد کرد چه بسیارند مردگانی که دم بر نیاروده فرو برده اند ، خاصه در میان آثاری که بیاری اقبالی نا پایدار یا شوقی زودگذر خوش درخشیده ولی دولت مستعجل بوده اند . وفور این کالاهای بی ارزش در بازار هنر موجب دلسردی من شد . ترسیدم که هر شماره آنها بیفزایم . من همیشه برای رمانهای تازه چاپ خواننده بدی بوده ام . همه از دست من لغزیده و افتاده اند . بیشتر دوست داشته ام که باز به سراغ « ژولین سورل » یا « شاهزاده آندره » ۱ یا « استاو روگین » ۲ بروم ، همانگونه که پیوسته به سراغ « دکارت » و « پاسکال » و « هوگو » می روم . این روحیه نامساعد می بایست از پیش به من هشدار دهد و از هر کوشش بی ثمر باز دارد .

چند شب پیش باز این دیوانگی به من رو آورد و خواب از چشمم ربود . زن قهرمانی که من در خیال می پروردم بهتری از « هلن » ۳ و « مده » ۴ و « آریان » ۵ و « فدر » ۶ و « ایزوت » ۷ و « هلوئیز » ۸ و « النور » ۹ و « آنا کارنینا » ۱۰

۱ - قهرمان رمان « جنگ و صلح » اثر « تالستوی »

۲ - یکی از قهرمانان داستایوسکی

۳ - شاهدخت افسانه ای یونان که به زیبایی شهره بود ، قهرمان یکی از تراژدیهای « اورپیدوس » به همین نام که در ۴۱۲ پیش از میلاد نوشته شد .

۴ - Médée جادوگر افسانه ای و قهرمان یکی از تراژدیهای « اورپیدوس » (۴۳۱ پیش از میلاد) و نیز قهرمان یکی از تراژدیهای « سنک » (سده اول میلادی) و « کورنی » (۱۶۳۵)

۵ و ۶ Phédre و Ariane نام دو خواهر در اساطیر قدیم یونان که موضوع بسیاری از تراژدیها و داستانهای عاشقانه قرار گرفته اند .

۷ - نام معشوق « ترستان » در داستان « ترستان و ایزوت » .

۸ - Héloïse زن زیبایی که در ترون وسطی در فرانسه می زیست و عاشق کشیشی به نام « آپلار » شد . و نیز اشاره به رمان معروف « هلوئیز جدید » اثر « ژان زاگ روسو »

۹ - Ellénore یکی از زنان قهرمان آثار شکسپیر

۱۰ - قهرمان رمان معروف « تالستوی » به همین نام .

به رموز عشق واقف بود . و سپس ناگهان دریافتم که این شخصیت عجیب را ، این یکه تاز میدان دلباختگی را من از روی زنان زنده واقعی که می توانستم نام ببرم و مانند من در معرض مرگ عادی و جاوید بودند ساختم . پس چگونه باید آفرید ، چگونه باید ساخت ؟ هر گونه خیال پردازی در نظرم خیانت می نمود .

کسی که می خواهد رمان بنویسد نخست باید که بتواند اندکی با زندگی فاصله بگیرد ، باید به شنیدن صدای باد سرگرم شود نه آنکه بی درنگ در سدد شراع کشیدن و بادبان افراشتن برآید . بنابراین من هرگز نخواهم توانست رمان بنویسم . و این امر علل بسیار دارد . من آنچنانکه باید به وجود دنیای خارج معتقد نیستم . شناسائی من از موجودات بسیار ناقص است . من هرگز نتوانسته ام معایب و محاسن حریف را («دیگری» را) از نو بسازم . اگر بکوشم که سرگذشت او را پردازم هرگز نمی توانم جبر باطنی و عمیق آن را کشف کنم ، زیرا نه آنچنانکه باید ، بلند نظرم و نه آنچنانکه شاید ، از خویشتن غایب . خوب می بینم که قهرمان من فقط به میل و اراده شخص من زناشوئی می کند یا متارکه ، وفادار است یا بی وفا ، خوشبخت است یا فریب خورده ، می میرد یا می کشد . نمی توانم انتخاب کنم . و از این امر در رنجم که قیافه خدائی بگیرم و با چابکدستی در میان لعبتگانی بی گناه خوشبختی و بدبختی نثار کنم . فقط آنگاه احساس آرامش می کنم که به خود باز آیم . همیشه به خود ا از این کار منزجرم . ولی چه می توانم کرد ؟ فقط تسلسل اموری که تحت اختیار رنج یا شادی من باشد در نظرم منطقی می نماید . تنها دلم مرا آگاه می کند که در طریق صوابم یا در راه خطا . هر آن چیز که خارج از وجود ماست شاید خیالی تر و نا پایدار تر از خود ما باشد .

ترجمه ابوالحسن نجفی

پرتال جامع علوم انسانی